

پیش از هر چیز می‌خواهم تشکر کنم از برگزارکنندگان این برنامه که ما خانواده‌ها را به مناسبت بیستمین سالگرد قتل دگراندیشان در پاییز ۱۳۷۷ گرد هم آورده‌اید تا هم یاد آن عزیزان گرامی بداریم هم در مسیر دادخواهی با یکدیگر تجدید پیمان کنیم.

همچنین خوشحالم که خانم منیره برادران، از شاهدان قتل‌عام زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ امروز در کنار ما هستند. این روزها سالگرد اعدام برادر ایشان، مهدی برادران خسروشاهی، نیز هست که ۳۷ سال پیش، در ۱۵ آذر ۱۳۶۰، همراه ۸۵ نفر دیگر در زندان اوین تیرباران شده است.

حضور ما اینجا شهادت به درد مشترک و تاریخ به تاراج رفته‌ی تمام قربانیان جنایات حکومتی در ایران است. خانواده‌ی من هم زندان اوایل دهه‌ی شصت را تجربه کرده است. برادرم ۹ سالش بود که پدرمان را دستگیر کردند. زندگی او و مادرم دو سال بین زندان و تنهایی و بی‌پناهی گذشت. مادر بزرگمان همان سال در بستر بیماری بوده است. و عمه‌هایم که به زندان می‌روند تا برای پدرم تقاضای مرخصی می‌کنند که مادرشان پیش از مرگ پسرش را ببیند، در جواب می‌شنوند که مادرشان بهتر است چنین پسری را نبیند و بمیرد. در لحظات آخر عمرش دست یکی از نوه‌هایش را گرفته و پدرم را صدا کرده و رفته است. زنی که بیشترین تأثیر را بر زندگی پدرم گذاشته بود. و حضورش در شعرهای پسرش به هیأت انگشت اشاره‌ای است که به او راهش را نشان می‌دهد.

تجربه‌ی زندان نیز تا پایان عمر همیشه همراه پدرم بود. نه فقط خاطرات زندان، بلکه عادت‌هایی نیز که از زندان با او مانده بود. به ویژه وقتی شعری یا فکری در ذهنش شکل می‌گرفت. همانطور که در زندان برای تمرکز ذهنش راه میرفت، در خانه هم شب‌ها گاهی ساعت‌ها راه می‌رفت و روی متن یا شعری که می‌نوشت کار می‌کرد. نوشتن خود با تنهایی همراه است، اما تجربه‌ی زندان بعد دیگری به تنهاییش داده بود که موقعیت ناگزیر یک شاهد هم هست. شاهد حقیقت یک دیگری. دیگری که در یکی از شعرهایش او را از زیر چشم‌بند می‌بیند و نامش را در آخرین دمش می‌شنود. «چنین موقعیتی یا به عبارتی زیستن در حقیقتی که در محاصره‌ی دروغ و حاشاست، تراژیک است. به ویژه وقتی در تاریخ رسمی و در زبان مسلط انکار می‌شود. و در نظم اجتماعی موجود که حاصل کارکرد قدرت در خود زبان و گفتار است به حاشیه‌ی سکوت و مرگ رانده می‌شود. در چنین موقعیتی، نوشتن برای او به معنی شورش علیه زبان مسلط بود. یا چنانچه در یک شعر از جوزف برادسکی ترجمه کرده بود:

«در جمهوری خرده ریزها و ابزارها

که هر چیزی به حساب می‌آید

شعر

نماینده‌ی اقلیت مردگان است.»

مردگانی که حتی در آثار نویسندگانشان نیز در ایران با سانسور و حذف مواجه بوده‌اند. گویی فقط مرگ و بیرون راندنشان از زندگی کافی نبوده است. هرچه از ایشان نشانی دارد باید با سانسور و یا تحمیل خودسانسوری به خاموشی و فراموشی سپرده شود.

او در تمام سال‌ها، پس از زندان و کشتارها هرگز از کشتگان جدا نبود. بسیاری از شعرهایش از زبان یک اعدامی است. همین موضوع باعث شد که بسیاری شعر بلند «آرایش درونی» را به نوعی پیشگویی او از قتل خودش تعبیر کنند. در همان شعر می‌گوید:

«آنکس که صبح

از خانه درمی‌آمد

رؤیای مردگان را با خود می‌برد

آنکس که شب به خانه درمی‌آمد

رؤیای مردگان را بازمی‌گرداند.»

۱۴ سال پس از آزادی از زندان نوبت او نیز فرارسید. همه‌ی آن ۱۴ سال با حکم انفصال دائم از خدمات دولتی گذراند. یعنی نتوانست به کارهای سابقش در بنیاد شاهنامه یا در دانشگاه برگردد. با هر مجله و نشریه هم که کار کرد دست آخر به مشکل برخورد. یکی از اعضای تجربیه‌ی مجله‌ی تکاپو بود، تنها مجله‌ای که متن ۱۳۴ نویسنده را همراه نام امضا کنندگانش منتشر کرد، و تعطیل شد. بعد سال‌های تهدید و بازجویی‌های پیاپی او و همراهانش در کانون نویسندگان فرارسید. در تلویزیون و روزنامه علیه او و دیگر نویسندگان گفتند و نوشتند.

پس از انقلاب جز یک مجموعه شعرش، هیچ کدام تا وقتی زنده بود اجازه‌ی انتشار نگرفت. اما تحمل همه‌ی این دشواری‌ها هرگز اراده و باورش را سست نکرد. حتی در آخرین جلسه‌ی بازجویی در دادگاه انقلاب از خودش دفاع کرده بود که کار خلافی انجام نمی‌دهد. گفته بود نویسنده است و اگر آزادی بیان نداشته باشد، نمی‌تواند کار کند.

نوشتن بخصوص در چنین دورانی به قول موريس بلانشو: «شهادت به غیاب شهادت» است. شهادی که شهادی ندارد. برای شهادت در دادگاه هم معمولاً شاهد سوگند می‌خورد که حقیقت را می‌گوید. چون از چیزی می‌گویند که دیده است. و سوگند می‌خورد که حقیقت را بگوید و می‌خواهد که قاضی و حضار باور کنند چیزی را که او دیده است یا می‌بیند. و دیگران نمی‌دانند، یا نمی‌بینند.

شهادت دادن رجعت به گذشته ای است که در حافظه امان است. و این رجعت بازسازی یک «اکنون» در گذشته است. جایی که لحظه‌ای، روزی یا شبی بوده‌ایم و چیزی که دیده‌ایم. و عجیب است که باور داریم که آنچه به یاد می‌آوریم، همان است که در گذشته دیده ایم. هیچ تردیدی ندارم که صورت پدرم را در آخرین لحظه که دیدمش هنوز به یاد دارم. برای خرید بیرون می‌رفت. صدایش کردم. برگشت و به هم نگاه کردیم.

شاهد پیش از هر چیز شهادت می‌دهد برای آن دیگری که دیگر نیست تا برای خود شهادت دهد. او از یک «اکنون» می‌گوید که گذشته است و هنگام شهادت آن گذشته را از حافظه‌اش به اکنون فرامی‌خواند. و در برابر وجدانش آنچه را که دیده است باز می‌گوید. و از مخاطبان می‌خواهد که ایشان نیز شهادتش را در برابر وجدانشان بگذارند.

امروز با ۲۰ سال فاصله به اکنون آن زمانمان نگاه می‌کنیم. ده سال پیش هم خاطر هست که همینجا در شهر هانوفر بودیم و از همین گذشته گفتیم. نه در آن ده سال و نه در این ۲۰ سال، هیچ قاضی و هیچ دادگاهی برایمان شهادت نداده است. سریش قدرت در گفتار و زبان مسلط همچنان پابرجاست. و گوش وجدان جامعه هم صدای ما را در هیاهوی روزمرگی و ترس از آینده نمی‌شنود.

در مقابل اما فکر می‌کنم یک نیروی انکارناشدنی هست که ما را هنوز کنار یکدیگر نگاه داشته است، و از حقیقتمان نیز محافظت خواهد کرد. نیرویی از جنس همان باوری که عزیزانمان را در راه دشواری که پیمودند مصمم و استوار می‌کرد. ما نیز باور داریم که گفتارمان اگرچه گرفتار ممنوعیت و سرکوب است، اما سرچشمه‌اش حقیقت و انسانیتی است که هم ما را از ورطه‌های پوچی این روزگار نجات داده است، هم برای دیگران رهایی بخش خواهد بود.

